

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0358

<http://hdl.handle.net/2333.1/9cnp5jzq>



This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

قَدْ قَالَ الْقَمِينُ لِلْمُهَاجِرِ وَهُوَ يَعْطِي لِلْمُسْلِمِ لَا يُشْرِكُ فِي الْمَلَائِكَةِ عَنْهُمْ

كتاب أمانة

پند مریم بحول لعز زند محروم

از

شاعر افخار موسی نجف علی خان تالیق علیحضرت

امیر امان اللہ خان عازمی خلد اللہ ملکہ

(در وظیفه کارخانہ علیحضرت مددح)

هو دیباچہ

نحمدُ اللهُ ربِّ الْكَوْكَبِينَ إِنَّا بِهِ مَوْلَىٰ إِنَّا بِهِ مَوْلَىٰ سَبَاسَ طَرْفَرْزَ نَمَرَ خَوْدَ
 در ایامِ عیسیٰ خود در ارسطلخانه کابل نوشته بودم۔ واز آنجا که در جو ده خود ملکیت
 غازی امیر امان امیرخان خدا اندکله با او شاهزادیجا و افغانستان خطا اندکله
 من ایلات از مانع جب بجات من از جاتے اسرگردیده و نیز انقلاب ٹھیکه و
 بی فظیره را که در سنه ۱۳۲۷ هجری المحدث در خراسان رو نموده اثر قبولیت آن
 دعا و خود میدانم که بحضور ترب المعرفة بصدیقی و نیاز در فخان مضرط عرض کو داشده
 بنابراین این کتابچه را به شخصیت امام شیعه موسوم کرده و بنام نامی علیحضرت مدهون
 محتون نموده بطرق ۶۰ مزاجه بحضور مبارک تقدیم می نامم۔

گر قبول فست نیت عز و شرف

راقم اثمر اختر انسان سنجت علی عفی عنده
 ماده توں نشاندھش کے
 ساکن جلال پور جہاں صلح گجرات پنجاب

تمہیت نامہ

جلوسِ مہنیتِ ما نوس علیٰ حضرت امام ریاض خان
غازی خلد اللہ ملکہ کہ در زمان کا بل فرشتہ

بخصوص علیٰ حضرت مخدوم وح فرستادہ شد

ایاں نے زندگی کشوار آرا کہ با داجنت الماد اش باوا
سرابِ طلت و دین گیانہ کر شد تیرشہادت رانشانہ
چوار لطفِ حق باوا مقامش بہنگی زندہ باوانیک نامش
ایاںے زادہ عصمت مائے جنابِ حضرت علیا خطابے

زهے خاتوں که عفت شد نتعابش
 صیانت مفعع و صمت جبا بش
 زو دیدار تو مشمش با د پر نور
 روانش تازه و دل با د مسرو
 میادا سایه اش کم از سر تو
 مطیعش باش اے عالم طیعت
 بارک باوت اے ظلِ الٰی
 زهے بختِ ہمایون خراسان
 رعیت پرورے لشکر فوازے
 حسیم و بُر و بار و بگسل
 پا فرد او رعایا مهر بانے
 شہ کش امر تم شوری سست هبر
 طرقِ حضرت فاروق و عنما
 شہ کش باب عالی مہت مفتوح
 شہ کش هر گدا دار در سانی
 شہ کو داد آیت امام وارامل
 دهد بھرندا بالطف شامل

که عرض خوشیش بگزارد	شے کو حاجب و دبای ندارد
ز حق تصریح است اجر جز می است	شے کو صاحب خلقِ حبیل است
چنان کن بهر رمه نخوشیش راعی	شے کو خیرت راست ساعی
ز فارغ به تفسیریح شنکارت	شے کو روز و شب هنر فکارت
کند با دانه لطف و مرودت	شے کو صید دلماهی عیت
عجب صید است دلماهی گزیده	چ سودا ز صید آهونے رسیده
کند باشد سزاوار امارت	کسے کو کعبه دل راعمارت
مگر دل منزل رتب حبیل است	بنائے کعبه تمیز خلیل است
باشت از جبه شان فاغ غلامی	شے کز اهل نورستان تمامی
بلطف خاص خود دشادش میزد	هم درا از کرم آزاد افسر مود
نمود و بانجابت کرد و ماز	غلامان را به حرمت سرافراز
بود اکرم به نز و رتب اکمل	بله هر کس که در تقویت فضل
شرفی است آنکه اخلاقش کیم است	رویل است آنکه عاداش فرمیم است
آئی در جبار بآشی با قبائل	ایا شاه جوان بخت جوان سال

۲

چو در عهد شهہ حفله آشیانی	بدست مُبدعنان حکمرانی
همیگشتی تو اندر کوئے بازار	به تبدیلِ باب اند رشب تار
که تا جو یا شومی ز احوال مردم	ز بهر حفظِ جان و مال مردم
کے از پا بانا نت بازار	مزاحم گردیده در صین رفتار
شنیدی زوبے سب و شتم را	ولیکن ناپسندیدی ستم را
ہمے برداشتی حرف و شتش	پس دادی دو شتی ز دشیش
بریں بیداری ات صد آفریں باد	فصیہ و تاصرت جا آ فریں باد
اسیراں بارنا کر دی ز زداں	شدت ہرس و عاگو و شناخواں
و عاے بندياں پر رفت باری	عطائیت کر و تاریج شهر باری
تو شکر نحمدست باری ادا کن	اسیراں را بلطف خود رہا کن
خصوص از بندياں کمنه وزار	حق ہسالگاں اول نگهدار
ز زندانم الی برج شمالی	بود و صد قدم تا بالعسالی
سیان ما و تو بعدے عجیب است	ز قصرت گلبہ احزاں قریب است
شناواز داعی مخلص نصیحت	ک شہ باشد شجر بخشیں رعیت

لخته را که سخنی استوار است
چشم از با و تندر و زگار است
رعيت گله و تو گله با نی
بجا آور بجا فرض شبانی
ز خس بد سکان دگرگ خونخوار
بری کن ذمه خود از برایا
تو سلطانی حق دهقان او اکن
بری کوش از پی بهبود ملت
پی ملت ز هر سید خواهی
رواج علم ده در کشور خویش
که ایس دور است فور علم حکمت
به امصار و قرار و هم به دیهات
بو تعلیم بر و فی طبائع
بهر شاه و گدا باید نصیبی
که تا هر کس ز اشراف و ازادل
بداند هر کس از احکام داور
حقوق بند و هم بمنه پرورد
کند در علم و فن طی منازل
بجا کن می خواهد و می خواهد
بحکمت گله خود را گهادار
که ملت هست تکیه گاه دولت
رفیعت با و توفیق آتی
اما خن مسامی میش از پیش
بحکمت تکیه دار و ملک دولت
شو و تعلیم و تدریس کمالات
ز علم و حکمت و فن صنائع
رسد از حین تعلیم بیی
کند در علم و فن طی منازل
حقوق بند و هم بمنه پرورد

۶

بود احساس خیر قوم و شد را	ز افرا در عایا بہ بشد را
تو اندک رو فرق نوش از نشیش	شناشد و دست را از دشمن خویش
به افسوس نگردد و عزمه زنها را	عدورانش مردی چاره و خوار
قد و م سعی در سیدان بجاذب	ترقی هاتے عالم را بداند
تنزل برچه علتها است مبنی	بداند حصیت اسباب ترقی
چرا مسلم ز دولت بنے نصیب است	چرا اسلام در هرجا غریب است
مسلمانان ز ایجاد اثاث صنعت	چرا بی بهره اند از اختراقات
ز پالان اسپ را مجرم وح شده تن	خران راطوق زرین سیگزون
چرا طولی یکلشن در فوایست	چرا بابل یکل نعمه سرانمیست
چرا ناز است بوم بد لقارا	چرا شد آشیان ریان بخارا
چرا زاغ سیمه ناز و بکسار	چرا کبک دری رائیست رفتار
چرا حال مسلمانان بعسر است	چرا کفار را بهره زیست راست
چرا بس تملکا م اند اهل اسلام	چرا کفار را شهد است در جام
چرا بر سفره اش ممثیت نگرفت	مسلمان را چرا در کمیته زنمیست

چرا لغوار را صید است در دام
عدو اند ز دیباش بیاس هست
چرا قصر سیمی از رخام است
بعلم آمد دار که مرانی
هر آن تو میکند در علش قدم پیش
دیارش را بودگو قربت کم
بگوئم فی المشیل جایان والمان
بعلم و فن نظیر شاپ فقید است
بحکمت و تدبیر لاریب
برداز مدعی تاج و عسلم را
بحکمت زوچان کارے براید
بحکمت گو هر از کان مے براید
بحکمت سنگ گردی بگیریش
بریش فی الحال در دور زمانه
که تیر حکمت آمد بر زمانه
مسلمان را چرا آهون شد رام
محبت اند قیصش از پاس است
مسلمان را مرے از خشت خام است
بنجش علم لطف نندگانی
بود میدان برداز شنین خوش
بود کفیش دو صدره بشیش از کم
بو سعیت نیت نازد از خراسان
عده شان صنعت نا پدید است
کند کار یکه گوئی آه از غیب
برداز مدعی تاج و عسلم را
که از صد شکر جزا رناید
بحکمت در زمان مے براید
زنگ آید بر دل گنج فریشه
که تیر حکمت آمد بر زمانه

در دیدنات و کروز و اعلم است	ستیم و برق و گیس ایجاد علم است
زخاک اندر ہوا پروا زنا کرد	بعلم ایں آدم خاکی چاکرد
زایجادات طوفان نے بیا کرد	یہ بجز علم و حکمت چوں شنا کرد
گئے طیارہ را اندر ہوا کرد	گئے کشتنی موڑ را بنا کرد
ہمہ در رائے حکمت را خزان	ستیر-تار پیدا-سب مران
بہ عقبے نیز فائز بالمرام است	غرض عالم بدینیا شاد کام است
معاوش را فلاح منی است بر علم	معاشرش را صلاح منی است بر علم
زکر قناست خلعت در بر او	زعلن است تابع بر سر او
ہمی زیبد ترا تاریخ امیری	تو دین ملک راشا ناظیری
نودم از سر را تند بر	پنه سال جلوست چوں تھکر
ز غیب آمدندادر گوش ہو شم	ظہیر الملک فی الدین از سر و شم
بریں شوق غزا باید کہ نازی	تو شنا جاہدی و نیز غازی
ز شاو جاہ عنازی بدانی	جلوست بر سریر حکمرانی
عدواز روح حق بایوس بادا	جلوست مہنیت ما نوس بادا

۹

تو باشی فی امان اللہ دائم زگ دشماے پرخ ناملاع
خداوند جهان بادا ترا یار پر قلیمت مبادا دخل اغیار
رعایت خرم و آباد باشد سپاه آسوده و دشاد باشد
یکے بمال جان بادا خیرت و گرباز و سراز بھر سریت
و عائے بندہ مسجون حن لیا
مشرف با قبول خوش فرما

زندان رک (تلعده شاہی)
دار اسلطنه کابل

۱۳ ارجادی اثنانی ۱۳۷۴



خطابِ فرزندِ ارجمند

بعدِ حمدِ ایز و صد ها سلام
 بر بُنی و آل و اصحابِ کرام
 لے سر درِ روح درج جان من
 روشنی و دیده گریان من
 لے تسلایے دل پژمرد ام
 شے کوئن خاطر افسرہ ام
 لے عصائم قامتِ رعنائے تو
 بھیر پشم سی بالائے تو
 لے خیالت نقشِ لوح جان من
 پس تنخا تی زندان من
 غائبِ امید ہائے بستہ ام
 حصلِ مقصود دل شکستہ ام
 گرچہ دانا نیستم پریم مگر
 ناصحانہ پسند گوئم لے پس
 اپھو فرزندِ سعادت مند باش
 از دلِ مجاں کار بند پند باش
 گوش کن ایں پندرہ من بگوش ہو ش
 تا تو انی جان من در علم کوش
 خواب غفلتِ ترک کن بدیار باش
 در رہِ علم و ادب ہشیار باش

پنجه غفلت سکبی از گوش پوش	از پدر ایں سپندید پیرانه نیو شش
سالها از عمر تو بربادرفت	خواند گیهای است همه از یاد رفت
وقت رفته باز که آید ہے	تیر جسته از کاس ناید ہے
منزلت و راهست و راهست بس از	رامن تھت سکپین و تیز تاز
در و تحصیل شورا خفتدم	عزم جازم کن چوار باب هم
باش برا اتفاقات ماضی منفصل	نگریستقبل بگن از جان دل
لے پرسق مساعی کن ادا	تاملافی گر شوی ما فات را
ہست قول خانی ارض و سما	لئیں لیلانسان الاماء سعی
گر برفت از دست وقت هاضمی	بدل عرفان ساز عمر مابقی
علم باشد ما ییه روشنندی	جل را باشد ثم بجای سل
علم بہر رنج نادانی دو است	از پیه مت جهالت کیمیاست
بهر تشریف از حضور کبریا	خلعت علم به آدم شد عطا
تافت اندر سینه اش از علم نو	شد بکر نما مشرف از حضور

له و علم آدم الاماء کلماء۔ الای

کوش در تحسیل علیم دین نجست	تاشو و عادات و اخلاقت درست
علم دین آموزدت حق را پاس	بندگان ب علم بود حق شناس
هم حقوق بندگان بر بندگان	می شود از علم دین حق عیان
بر سلام علیم دین فرض خداست	زانکه مشعر بر روا و ناروا است
اَنَّمَا يَنْهَا اللَّهُ وَرَقْرَآنِ بِخُواں	قد را مل علیم زان گرد و عیان
ہست فرمان ناطق از سلطان دیں	اُطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ كَانَ يُصِيبُ
اصل علم دین کلام حق بود	کان غمپی به پایم حق بود
ہست قرآن حقه در راهے دیں	مخزن اسرار ایمان و نیتن
بے نقییر است ایں کتاب لاجواب	محجتب قاطع و هم فصل الخطاب
د عویس فَأَلْوَأْ بِسُورَةِ شَدِّ بَنَد	منکته سنجان عرب را کت شدند
گشت چون سیع شانی جلوه گر	خاک شد سیع معلق را بد
چون شنیدند ایں کلام بیشال	فرضیجان راز بان گردید لال
برقصص مشعر بود هم واقعات	نیز بر متشابهات و محکم کت
واجب العمل است امر مکمات	لازم الایمان بود متشابهات

يَعْلَمُ تَوْيِيدُ إِلَاهٌ
 خود حشداوند جهان فرمود ما
 بهرتا ويل آنکه سرگردان شود
 آخريش در مانده و حيران شود
 گردد استدلال جانش را و بال
 می شود سرگشتنه در تیز ضلال
 بس عجب فرمود مولانا نے روم
 در معنی سرفت در سلک رقوم
 پائے اپنیں سخت بے تکلیف بود
 پائے استدلالیاں چوبیں بود
 ہر کہ علمش راسخ است مبارکمال
 گوید امتا به بے قیل و قال
 قصہ ناے انبیا و اصحابیاست
 ہم بیان انقیا و اشقيا است
 اے خشا بخش کرباشد مقتقی
 دائے برحاشر کرا و باشد شقی
 ہست قرآن اے پسر خیر الكلام
 نادی و مهدی زبری غاصب عام
 ہر کہ از بر کرد ایں فرقان حق
 کرد در بر حلعت ایقان حق
 فور عرفان تابد اندر مینہ اش
 بھر تنویر دل بے کینہ اش
 ہر کہ بردار دھفیش رنج را
 لاجرم حصل کنہ ایں گنج را
 از جناب سید نحیرا بشیر
 ایں بشارت ارد ہست اندر خبر
 ہست بیکوں طاح و فرخ پدر
 حافظت آں بود کورا پسر

۱۷

گنج عرفان است قرآن لے پس	لازوال است و پر از حسل و گمر
گوہرش آن دیزه کن در گوش دل	باش بیواره خپله شش شتنل
چون ز خنط آن فراغت یافته	همچو ماہ بر اویح عرفان تنافتی
ور د آن را روز مردہ پیشه کن	در معانی اش بخواه اندیشه کن
ما در خود را دعا سے مغفرت	از حضور حق بخواه با مکرمت
هم یه جدها مجده خود کن دعا	بهر غفران از حضور کمبه یا
هم دعا اند رحق عمات کن	هم بحق خال و هم خالات کن

تحصیل علم الادیان

تابیاری بر عرفان قرس	کوش در تحقیل علم دین سپس
فقه دین مفتاح باب حکمت است	راس علم دین کتاب فسنت است
صد هزاران رحمت از زیوان سما	بردواں صاحبان اجتہاد
در ره ترویج دین مصطفی	کردہ اند حق مسامی را ادا
صرف و نحو و فلسفہ اے ارجمند	خادمان سلم دین برحق اند

محمد طبیعی ریاضی ہندسه	نیز نارنج است و هم جغرا فیه
جلد حندام اندو شاہ علمہا	بست علم دین احمد مجتبی
آرزو دارم که بر چرخ علوم	هچو مهر دماه باشی در نجوم
ذات تو از نور عرفان هچو شمع	منظیر فیضان بود از همیشیع
نام جدی محمد خود زنده کن	باز شمع علم را تابند کن
نوشتن را صاحب آوازه کن	نام آن پیر کن را تازه کن
زنده کن از عالم نام مرده را	تازه کن آن آتش افسوه را
آنکه ذاتش بود فخر خاندان	مایه ناز از پئے خرد و کلان
بود ذاتش علم پرور علم دوست	هر کو این وصاف مارو بین بگوست
ذات ذاتش که شمع خانه بود	روشن از نور شن همه کاشانه بود
فیض علمش بود چل جوئے روان	تازه شدزاد جی کشت خاندان
وانے گل شد آن چراغ خاندان	هم خزان آمد ببارغ دود ماں
پین که هسالان تور قند پیش	مرخ بستے منزل مقصود خویش
گام شان تیز است هم باستقیم	صاحب عزم اند و هشم الائچم

۱۶

ویگران را از برادر یا پدر	میرسد فی الجمله عونے در سفر
تو پدر داری که او بیدت و پا	او فاده در چشم رنج و بلات
همچو مرغ پر کشته در قفس	نے مجال طیر و نه تنفس
دانش خالی و هیانش تھی است	بکیس وزار و نزار و منحنی است
از عزیزان دور و از خویشاں جدای	اندریں غربت بزندان بلا
تو نداری جسته خدا و ندی جلیل	در جهان یار و مددگار و کفیل
ناصرت با و اخدا و ندی جهان	حافظت در پر مکان و هر زمان
چاره ات چاره گر بجا پر گاں	میخیه تو تکیه گاہ بیکان
یاورت یاری ده بے یاوران	کار سازت کار ساز این و آن
کرد مت تقویض بارب اجلیل	حسبک اللہ اینه لعهد المکیل
ذات حق با و ازا یار و محییں	از طفیل رحمۃ للعاملین
هم طفیل آل و اصحاب کرام	با و بار و ارح پاک شان سلام
اشرفت اصحاب آمد چار یار	گوہر درین خجابت هرچهار
اول و افضل که یار غار بود	جان نثار سیدی ابرار بود

پاے یار غار را مارے گزید	در برش چوں گنجِ محنت آرمید
زیر را چوں شہد خور و ٹف نکرد	در در ابرداشت آما آف نکرد
حق صدیق نشد از من ادا	گفت سپنیمیر دریں دارالفنون
تا وہ آن یار محسن راجسنا	کروه ام او را محول باختدا
مهتر است علیق اللہ بو	آنکله اول داخل حبست شود
در حضور پشویا کے عالمیں	از همه سایی تشریف شد بدیں
حضرت بوکر با صدق و صفا	فضل امت رئیس الاتقیا
گشت با صدیق اکبر نامور	از جانب سید نوع بشر
بود و صفت عدالت مشتر	یار و وکم حضرت عادل عشمر
ملحہ فیضان و لطف کردگار	بود قلب روشنش آسینه وار
و حی آمد در حضور صاحب شش	اکثرے بر و فی خلصا بش
بعد من مکن عشمر بود نے نبی	گفت پنیبیر کہ گر بودے نبی
صاحب دو نور حشمان نبی	یار سوکم هست عثمان غنی
محمد علم است و هم صاحب صفا	جامع قرآن و هم صاحب صفا

یار چارم بود شاه اولیا	جیدِ صفت در علی مرتضے
دقتش فرموده سپمیر است	شهر علم استم علی آزاد رست
محکم بھی کہ طغراۓ ہت خاص	حضرت شہزاد بخت اخلاق
بر سخاۓ آں شہزاد سخنی	هل اتنی آمد و سیل بس قوی
مور دا طاف و اشراق رسول	شاهزاد شیرق زوج بول غ
ہم پیل نور حشماں نبی	قرۃ العین شہزاد علی غ
آں بیجے لخت دل زہرا حسن	مقبل درگا و ریت ذوال من
واں دگر مظلوم دست اشقا	اے حسین اعلیٰ شہید کر بلا
ہم طفیل اہل بیت خوش خفات	اہمات المؤمنین وظیبات
نیک محضر نیک طینت نیک ذات	صالحات و فانات و سائحت
ہم طفیل اصدق فاد اصفیا	اویاۓ باصنف و اتقیا

عذرِ محجوری و مجبوری

سالما باشد کہ من در درج و محنت
بتلاکے در درج و محنت

بر سرم کوہ مصدا سب ناگهان	او فتا و از گردش دوی زمان
ناگهان کر دند بے تحقیق امر	بنیطا از بھر محبو سیم امر
ناگهان کر دند بے جرم و خطا	حلقه ام در طوق دز بھیرم پا
ناگهان کر دند از راه هبنا	در بر و مم بسته در دار اسbla
بنقنه زیں ماحب دا ہوشم پید	وعده نا بشکست و صادر شد و عید
افترائے سامی ایماں فروش	بے دلیل منطقی کر دند گوش
دت بھنمشدہ بضیح سنین	چرخ بے مهراست تا حالم بکیں
جرم فرضی رانہ کس اثبات کو	بیچ تفتیش و نہ تحقیقات کو
کس نہ قائم کر دبرانے بعقل	یا دلیل منطقی از روئے نقل
مدعی کو واشت شخصی دعا	در حق مابت ناق فتدا
از پنے دنیا سے دوئیں افروخت	آتش بعض و حسراب رفروخت
شاہ عادل با یمه او صاف داد	دوا او انصاف و عدالت راندا و
طرح بید او مستگاری بگند	پائے سدی معدلت رانی بجند
گرچے دارو شاه گوش حق نیوش	حوف باطل را مگر بنهاد گوش

تیخ است بد او را هستم قتیل داد خواهیم از حند او ندیل
 آن خداوند کے که در روزِ جزا گیرد از هر شاه و از هر گدا
 کوسِ ملنِ الملک چوں گرد بلند گردن گردن بلند آن را زند
 میر زندان است شخصی پر جن ما
 تیره دل بمحضوں گلیم سختِ ما
 نے بحالِ ما است او را رحمتی
 سختِ گود تند خواند ر خطاب
 موئے روشن ده پسیدی شل شیر
 گوده انش خانی از وندان بود
 بهر زخم ش حاجتِ فندان نیست
 سالما خین سلام رخیته
 ما هر و بیکتا است در فنِ جن
 می تے باشد که ایں مجبوری ام
 در زند و از تربیت می داوے
 بپرسیم تو اے نور همسر

دو شِ من از محل بارت فاصل است	خود خداوند جهانست ناصراست
وقت بازوئے خود را ناز کن	پنجھہ همت بان باز کن
بچو شاهیں کن بدست خود شکار	چوں زغم گرگ نباشی جعین خوار
از اراضی هرچه حاصل شد برآس	وقت خود را تازمانه بگزراں
با کفایت روزگارے کن بس	جز درس باشق ز اسراف الخند
چشم کشا بر شکار دیگران	بذریعت کن بخار دیگران
سوئے کس با ویده حسرت میں	گرہی می از ره غیرت بیس
بر کمال دیگران حسرت مکن	عرق غیرت را بجان غبطه کن
کاشکے دست ستم پائے ترا	بند میکردے دریں دار ابلا
بچو یوسف با منت کردے اسیر	اندریں چاہ گردش پرخ اشیر
چوں مر کنعاں تو بودی بیگناه	بچو ماہ نخشت کردے بچاہ
عصمت از بهرت بال جان شدے	عفت تو موجب زندان شدے
منزلت در خانه زندان شدے	کلبة احزاں چو ادب تاں شدے
راوح جان بودے مرا ویدار تو	کردے آرام جان ایثار تو

۴۲

دیده نافرش زینت کرده	پست خود پوستینت کرده
گردش از نار خوش هم ستداب	کرده لخت جگد برت کباب
گرچه بوده رنج جسمانی ترا	لیک بوده راح رو حانی ترا
اندریں مدت که باشد هفت سال	می شدی دار اسے ہر غلم و کمال
آرزوئے دل مگر در دل بماند	دزو بارم بر و خرد گل بماند
سینه شد از خجیر هجر تو چاک	با دل پر خون فقادم در منگاک
گرز دیدار تو در حین حیات	بهره ور کردم خدا نے کائنات
بو سه خواہم داد بر سیحائے تو	گیرم اندر بر قدر عنایتے تو
حق کوشش را او خواہم نمود	جلد حاجاتت روا خواہم نمود
سخی خواہم کرد در تعییم تو	هم بجاں کوشم پے تقییم تو
تاملانی گرددت ماغات را	زندگی حاصل شود مامات را
ایں امید بسته ام پار ب بر آر	از کملتے تو ام امید ادار
رحم فشد ما برین دور از وطن	بیکس افتاده به زندان محن
بند زندان اند هم اخوان من	روز و شب در غصه کرب حزن

کاش ایشان بودے پا به بند
 اندر میں غربت بودندے نژند
 هر یک زایشان ترا بنو اخته
 همچو من در حال تو پرداخته
 یک محبداند ایشان همچو من
 بیقرار اند و نزار و خسته تن
 شیر عاجز شد چشد اند رقف
 جرات شیری نگاذ زان سپس
 خاک دبے را بدش یک عصا
 دیده باشی در عجائب خانه ها
 چون کند بالاسه نوک عصا
 شیر بند سریم را
 چون در آید در قفس آن خاک دوب
 همچنان شیران ناطق قفس
 بیزند شیران شده را بچوب
 نیست شانز اتاب پیارائے نفس
 یک خیسی را که زندان بگی است
 همچو موئے زنگیان روشن سیا
 چون پرد اتم جینش پر زچیں
 مینه اش بروم چو ظالم پر زکیں
 در فصاحت ضد این امل است
 صوت دی چو صوت دی مائل است
 افق الصورت چواهی رنگبار
 انکا الصوت است چو صوت حمار
 یا تراشد نیشه از احجار گل
 با گل کروش خواشد لوح ول

انزنهن

چوں بکوچے مے در آید بد سگال می نشیند پر دلم گرد ملال
 نیست اور اب ره از عقل و تمیز
 فرق بخند در نسیل در عزیز
 از عزیزان پاس عزت نیتش
 وز ذلیلان خوفِ ذلت نیتش
 دود گرد و چوں بیاید بر چرانع
 هر کہ انداز دیشیش استخوان
 رام گرد و پیش ٹوے لابه کنان
 میکشد ز ولانه از پاشش بخور
 در حش کوت کند ہم دست جور
 چوں شود آمادہ از بھر ضر
 کلبہ نارامی کند ز بھیر در
 بد رگ است و بد رگی خوش بود
 سگ فرش ہت و سگی خوش بود
 گرنیاید استخوانش در دهان
 می کند خونغا و عو عو چوں سگان
 گستہ چوں شد به پنجہ میزند
 با دهان و ہم پر دندان می کند
 چوں بر آتم وقت شب بہ نگاز
 بانیاز اندر حضور بے نیاز
 ناگوارا آایش فکر حدا
 الاماں یارب ازیں جو رو جنا

۲۵

تُرْغِيْبٌ تَحْسِيلٌ عَلِمَ الْاَبْدَان

بعدِ عَلِمِ دِينِ بُوْدَ عَلِمِ بَدْن	لَاْزَمِ وَمَذْوَمِ مُشِّلِ جَانِ وَتَن
آلِ يَكِيْهِ بَهْرِ جَدِ مَصْنَعِ بُوْد	وَانِ دَگْرِ مَرْدُوحِ رَاعِنْجِ بُوْد
گَرْ بَدَنِ سَالِمِ نَبَاشَدِ رُوحِ نَيْزِ	کَرْ دَنْتَوَانِ نَيْرِ رَاْزِ شَدِ تَمِيزِ
صَحْتِ جَمَانِي اَرْبَوْدِ بَجَبا	کَےْ تَوَانَدِ شَدِ حَقِّ طَاعَتِ اَدا
گَرْ قَوَائِيْهِ جَبِيمِ تَوْگَرْ دَوْضَيْفِ	کَمْ شَوَدِ هَمِ قَوْتِ رَوْحِ لَطِيفِ
دَرْ بَدَنِ هَرْگَاهِ پَدِيدِ آَيِدِ فَتَورِ	دَرْ عَبَادَتِ لَاجَسِمِ آَيِدِ قَصُورِ
بَسِ اَهْمِيتِ بَدَنِ دَارِدِ بَرْوَحِ	بَزِ بَدَنِ کَےِ رَوْحِ مَےِ يَابِ فَتَوحِ
لَهْ نَظِيْرِ اَبَدَانِ یَمِ مَعْتَدَمِ درْ بَجَرِ	وَارِدِهَتِ اَرْتَيْدِ نَوْعِ بَشَرِ
لَهْ طِبِ دَيْنَانِي مَدَارِشِ بَرْ قِيَاسِ	هَرْسِتِ بَرِدِ هَمِ وَگَمانِ اَرْ وَأَسَاسِ
لَهْ بَهْرَآَسِ باَشَدِ کَهْ تَشْرِيْجِ بَدَنِ	يَادِ گَيرِي بَرِ اَصْوَلِ اَيِسِ زَمِنِ
لَهْ مَنْصِبِ اَرْ كَانِ تَنِ درْ قَلَحَهِ تَنِ	تَابِدَانِي فَعْلِ بَرِ عَضُوِ بَدَنِ

لَهْ الْعِلْمُ عَلِمَانِ عَلِمَ الْاَبْدَانَ وَعَلِمَ الْاَدَانَ»

شاخ ایں علم است فعل عضو ها	شعر افعال پر عضو حبذا
بوعلی سینا شہ کلبے کمال	کرد تشریح بدین برصب مال
بود آس تشریح جیوانے خیس	زاں بانسان بروپے شیخ الائیس
ایں زماں از صن تشریح جدید	نقص تشدیح کمن آمد پدید
هم بود لازم ک علم کمییا	یادگیری بھر ترکیب وا
اختلاط ادویہ با همس دگر	بر اصول کمییا داں منحصر
از پر ترکیب اجزائے دوا	غور کن اندر اصول کمییا
علم طب را هم اگر پیشہ کنی	سلطنت چوں شیر در بیشه کنی
در و منداں جمع آئندت بباب	تا شوند از فیض صحبت بھرہ یاب
پر کے حاضر شود بھر دوار	دار تو خواهد شدن دار الشفا
مشتری با جاں خود بخش شفنا	کیں متاع خیلے گراں دار و بھا
در مرغش ہر بندہ محارج دوست	خواه شاہ کجھ کلاہ دیا گد است
ہر کہ ما ہر شد دریں فتن شریف	باعث قوت شود بھر ضعیف

لئے علم افعال لاعضا -

مرجح ارباب حاجت می شو	دافع ہر رنج و محنت می شو
گر مرضیت صاحبِ ثروت بود	یا امیرے صاحبِ دولت بود
ہی کاش را بے تامل کن قبول	رد فتحت ہست کار بوقضویں
از ترحم دست آں افتاده گیر	در پود رنجور ناوار فتیه
از ره سخوارگی بھر حدا	از مطلب خود دو آش کن عطا
بذل شے کن شریت دین را را	کشتہ نقرہ وہ آں تبی ررا
زانکه او خود بتلائے محنت ہست	ہی از مغلس گرفتن خست ہست
یا علاجش کن ہے اور اق طلا	از غلوس فلاس رافرا دوا
زانکه دینار است از صد نار بہ	مغلس را شریت دینار وہ
ہر کہ باشد مغلس وزار و غریب	
با مریضان باش دا کم خوش کلام	
رشت خوب باشد عبا لم رشت نام	
تمرا د خاطر ت حاصل شو	سمی کن تاعسلیم تو کامل شو
علم کامل ہست گنجے لازوال	کسب علم اولی است تاحد کمال
ہچنان ناقص طبیب از جاں بود	نیم لاخ طے ایساں بود

بهر تر غیب تو مے آرم نظیر	از اطبائے زبس روشن پیغمبر
بود همتا م تو در دہلی طبیب	بود جالینو سر در آن آن لبیب
در کمال علم طب چوں طاق شد	نام نیکش شهر آفاق شد
این ماں خلف ارشید شاحدل است	حاذق الملک طبیب اکمل است
فضل فنایے عالم ایں فن است	حضرت مفتی شاہ روشان است
منکر طبع است و بحث مزاج	لیک متفغی است زابل تخت فتح
سینه کاش گنجینه علم طب است	قل صافی مطعن در قالب است
اندریں زندان کیک در الblast	جاری از عمم تو فیضان و است
از مریضیاں روز و شب باشد بحوم	برادر ایں دار حسناں ہموم
چوں مطب است از پئے ابلی مرض	مرح حاجات ارباب غرض
پا سباناں بالفناک پر بد و ش	تایج امر اند چوں علقة بخوش
مے نایم اربہ سریازے خطاب	صاحب آغا بگوید در جواب
ہر کیے داند ک معتوب سیم	هم ہ نزد شاہ منظوم بسیم
چوں مریضے راشن و حامل شفا	از خلوص دل ہے گوید دعا

با ادب استاده پیش باب دیر	از حسدا خواهد نجات ماند
این همه از فیض طب و حکمت است	علم طب مقلاج باب محبت است
ذات محبت نظره لطف خدا است	در و مندا را در شش دار شفاقت

فضائل علم

از پر تحسیل علم ام حسدا	هست اقراء عادا ششم ریا بک بر طلا
حسن اوصاف فتلم گرد و علم	له پسراز سوره ن والقلم
هر که شد از حسن طالع خامه در	بر سر بیرون عزیز باشد مقرر
او لیس وحی از خدا وند است	علم الانسان فالم لیعلم است
دولت علم اربود و رسینه ات	می کند مستغنى از گنجینه ات
گنج عرفان بهتر است از شانگان	شانگان از صرف گرد و رانگان
لیک عرفان است گنجی لازوال	بل مضاعف میشود از صرف مال
جنذا بخت خوش مر و بیب	آن که باشد دولت علیش نصیب
چوں رو در مجلے قدر شکنند	چوں رو در مجلے قدر شکنند

۳۰

گوہر حکمت چور سلک بیاں	آرد و اسرار آس ساز و عیاں
سامینش را سمعنا بر زبان	باشد و انا آطعنا ور شان
نکته ملے حکمتش گیرند گوش	می پزیرندش چو پیغایم سروش
و ز معنی ریزو از درج دهان	میکنند آویزه اش در گوش جان
هر کجا در دیده جاش می دهند	برخط فرمان دے سر مے نہند
مے نہندش دستہا در زیر پائے	مے نہندش پر هر در دیده جائے
ز هلس دیبا کندش فرش پائے	گرچ بر دو شش بود کنه رو دا
گرچ نقش پنه و پاره بود	صورت حالش بس آل داره بود
بایمہ اکرام هما فرش کنند	مور د منزل سخت پاش کنند
می کنند اکرام قظمیش کنند	بایمہ عسد از تکمیش کنند

علم با عمل

علم و عقایلے پر باشد شجر	ای شجر در از عمل باید ثمر
غایلے کش ببره بیود از عمل	چو درخت بثمر است آن غل

یا گر مثل سرائے بے دراست	یا په دعوا تے تجارت بے ندامت
پول ز امر و نبی حق دار و خبر	از عمل باید که باشد بہرہ در
حیف بر شخھے که او نار و بجا	با وجود آگے ام حندا
کور معذ و رہت گرفت د بجا	وائے بر بینا که او گم ک در راه
در مسند د جا هل ارد ار و نخورد	مدتے بر بسترا فقاد و بمرد
در طبیبے در بدن دار و فتور	از دوا صد حیف گر باشد لنفور
گرنہ قلا شے کند سودا تے سود	عذر دار کوش بھیان زربود
وابئے بر شخھے که او سود انکرد	گرچه جدیش پر بُد از دینا ر زرد

پابندی فرائض دین

لازم آمد بر تو ما دام احیات	اے پسر پابندی صوم و صلوٰۃ
با حضور قلب لے فرخ لفت	پنجگانہ با جماعت کن ادا
پر که با ایں چنج باشی کار سنج	پنجگانہ بھر است از چنج گنج
گفت پغیر که گر جوئے روائی	در میان خانہ باشد هرز مان

۴۲

در شبانه روز غسل پنج بار گر کنی زائل کشد از تن غبار
 از نساز پنچگانه سه پیان از گناهات نمی ماند شان

روزه ماه رمضان

هم ز کوته صحتِ جسمانی است	روزه هم تتفقیه روحانی است
از خدا الصَّوْم لی آمد جبذا	پاک باشد این عبادت از ریا
حرف حق بشنو و حق راں بربان	پاک باید لیک گوش و هم دهان
ویدن نا ویدن کار و فی است	هم بیس آزار که او نا ویدنی است
قص رفاقت این بد رگ هم بیس	تا تواني سوئے نامحرم بیس
بمچو شیراں باش دائم رو برآه	چون سگاں هر گز مکن هر سو مگاه
گزند از کذب و غیبت بر کنار	گفت پنچیه که شخص روزه دار
ویده از نا ویدن نا هم مد وخت	خر من اعمال خود را پاک سوخت
روزه اش گرد و نه مقبول خدا	
ای عمل رانیت در محشیه جزا	

۳۳

زکوٰۃ مال

ہم زکوٰۃ مال مے با یک شید	تاشود مالت مزکنے اے رشید
شاخماں کے فضلہ رز باغیاں	مے بروتا پاک گرد بستان
محنتش آخر ثم آردو ہے	بیشتر انگور بردارو ہے
ہچنان مال از زکوٰۃ افزون شود	روزی ورزق و حیات افزون شود
مکان انہل ثروت راویعید	ظاہراز تجھی بھاشد اے سعید

حج و زیارتِ حرمین شریفین زادہ ہما اللہ شرف

نیز حج کعبہ رت جدیل	فرض مشروط است بازا رسیل
چوں زیح کعبہ حائل شد فرانغ	خانہ دل را منور شد چرانغ
حاضر آبر مرتد پاک نبی	تو تیار ہے چشم کن خاک نبی
با ہم تعظیم کن عرض سلام	در حضور سید والامامت
گر شود با من ہئے گوئم جواب	گفت پیغمبر کہ بر قد خطاب

ہر کہ بہمن کر و قفتیدم سلام	می کنم رو سلامش لا کلام
چوں خداوند زمین و آسمان	وا صلائی قرب حق کر دبیاں
بر نبی گوئند صلوات و سلام	فرض شد بر ہر سلام خاص و عام
در حضور شاہ دیں عرض سلام	لائق شان فیض آمیت ام

السلام علی النبی علیہ افضل الصلوٰۃ والتحمیۃ

اسلام اے ہادی راہ ہدئے	اسلام اے شافع روحِ جہندا
اسلام اے رحمۃ اللہ علیہ	ساقی کوثر شفیع المذنبین
اسلام اے سید نیکو شیم	اسلام اے مرسلِ خیر الامم
اسلام اے قدوہ اہل صفا	اسلام اے زبده کل انبیا
اسلام اے واقف اسرار حق	اسلام اے خاصہ دربارِ حق
اسلام اے سید خیر الانام	احمد و مسعود و ہم حامدہ بنام
اسلام اے غلگارِ امتاں	نخور و تیسا ردار امتاں
اسلام اے قامع بنیان کفر	اسلام اے حاجی ارکان کفر

اسلام اے مطہرِ انوارِ حق	اسلام اے مخزنِ اسرارِ حق
قسامِ کوثر قیمِ جنتاں	اسلام اے دُرۃِ السماج شہاں
اے امین و صادق و ائمی لقب	اسلام اے ہاشمی اندر نسب
مرسلِ یزداں رسولِ بحمد و بر	اسلام اے سیدِ خیراً بشتر
اسلام اے حاملِ قرآنِ حق	اسلام اے مورِ فیضانِ حق
شد و دفت ہم خطاب و ہم رحیم	اسلام اے آنکھِ حق خواند تکریم
اے قیم و اے جیم و اے وسیم	اسلام اے باغِ رحمت رانیم
اسلام اے بانیِ آئینِ حق	اسلام اے رہنمائے دینِ حق
عصہ گاہِ اشہبِ عرشِ بریں	اسلام اے شاطراتِ روح الائیں
ٹے طعامِ خاصہات نانِ شعیر	اسلام اے فرشِ خاصتِ احصیر
اسلام اے وارثِ لاوارثاں	اسلام اے منسِ بے منسان
بہراستِ مدارا مل بارکش	اسلام اے در در اتیما رکش
داونوا مانِ جہاں را وادرس	اسلام اے بکیاں رایا روکس
اسلام اے صاحبِ ارشادِ کل	اسلام اے امی و استادِ کل

اسلام لے در فضائے لامکاں	خود خداوندِ جہاں را میھماں
اسلام لے آنکہ فرشت بوریات	اطلسِ افلاکت آمازپریا پاست
اسلام لے پادشاہِ ولق پوش	تاج پوشنانت بجان حلقة بگوش
اسلام لے قاب قمینت مقام	عصمه عرش برینت زیر گام
اسلام لے جمعت ویتِ اضحی	سورہِ ولیل از جدت شن
اسلام لے آنکہ مداحت خدا	ذاتِ تو مددِ روح ذاتِ کبریا است
اسلام لے مژوہ روح حندا	اسلام لے از خیل اللہ و عا
اسلام لے خاتمِ مجمع رسال	پیشوائے حبیله ایل سبل
اسلام لے زندہ دارِ میل تار	در بر ت زمین بده ولق تار تار
اسلام لے آنکہ از فقرت روایت	لیک فاتت مالک گنج غناست
اسلام لے آنکہ از ریت ہاب	یافتی یئس وہ ستم طہ خطاب
اسلام لے بنیم قربت راندیم	اسلام لے صدرِ عزت را مقیم
ایسا اسٹھان ملکِ صطفا	وے شہنشاہ سریریا جتنا
بر درِ توبے بمعاعت آدم	منفلس و بے استطاعت آدم

آدم بر باب عالی عذر خواه	تامیر خود گرده از عصیان سیاه
بسندۀ عاصی ندار تخفیفه	لاق شان رفعت بدیه
کے شودا ز دستِ چوں من بنیاد	تحفه لاق بشان چونتو شاه
ایں سلام مرا شرف ده با قبول	دیه مزاجه من فسح ما قبول
ہر دمت با دلے شہ و الامقام	صد در و و و صد صلوّة و صد سلام
هم بر آل و نیز اصحاب توباد	بردا ان حبله اجابت توباد
هم بر از وارج تولے سلطان دین	طیبات و ائمّات المؤمنین
دشناں دین و ایمان و یقین	نفس اماره و طبیس لعین
حله نا آرند و شبحوں میزند	بنیخ ایمان و یقین را مے کنند
و اون خواهانیم شاہ داورس	آمت مرحومه را فریاد ورس

در تحسیل معاش

بعد تحسیل عسلام آماده باش	بهر حاجت از پے کس محاشر
ابغاے فضل کن با جدو جمد	تا عروس مقصدت آید بهد

گرمساعد گروت فضل حندا	دولت دنیا بدست آید ترا
باکفایت صرف مال دزر بکن	از ضرورت هیچ زاید تر مکن
صرف بجای در معاشر آر دخل	ناروا هست آنچه باشد بے محل
صرف زراز بهرا سایش بکن	با مختلف یک آر ایش مکن
نکته لاتسوفا اور آک کن	نه مبدل باش و نے املاک کن
دانما او سط بد ان خیلہ لا مور	باش از افراط و از تفریط دور
هر کجا حتیج بینی یا فتییر	تا قوانی از کرم و مستش بگیر
حاجت محاج گر کر دی رو	مشکلت آسان کن شکل کث
یک تبدیر است کارے نا پسند	مرد و دوراندیش باشد ارجمند
مرد را باید بوقت صرف مال	باشد شش مدنظر فکر مآل
گرزمالت شدادا حق العباد	هم حقوق مالک یوم المنا و
مال تو گردو مضاعنف اے پر	نبوذش از نقسو از تلفش خطر
هست مال نامزگ کے سربه	دانما در معرض خوف خطر
از بلائے ناگمانے ناگهان	محسخوا بدشده شش نام و نشان

چوں بدست آید تر امال و منال	با توکل کسب کن رزق حلال
از تجارت یا زراعت پیشیه کن	لیک بهر رزق پاک اندیشه کن
الخدر از غصب خ دیگران	باش از ظلم و تعدی بر کر اس
بهر ترین دعوت انسانی سخاست	زانگه میراث علی مرتعه است
اکرم انساست که باشد کریم	ستحق رحمت رب حسیم
لیک آن هم تابع دادعت دوال	بدست اولیه ورنه می آرد و بال

آدابِ بابس

بهر خنطیتن ز حرتو بروکوش	هر بابست را که میخواهی بپوش
لیک ہر رختے که نامشروع بود	لے پسر پوشیدنش ممنوع بود
شد طلا و جنس ابریشم حرام	بر رجال هست خیر الانام
خاتم از زردید شنخه را بدست	گفت سخنیه بر الائی عقرب است
دعا از جامده بس آسائش است	هر چیزی زیاد بود آراش است
کار مردانه نیست آراش بتن	زینت زیب بدن زیب به زن

۴۳

تامرض عارض نگزد دیر بدن	جامه موضع است بحر خفظ تن
نے غرض اطمینان جاہ دو ولت است	هم غرض از جامه سر عورت است
شکر ای نعمت بخود واجب بدان	گربائے جامه ات باشد گران
با پیت نیت کنی شکر خدا	چون کنی زیب بدن آن جامه را
نیت از اطمینان نعمت کن پاس	نعمت حق است بحید و قیاس
شکر کن در حضرت رب شکر	زیب تن کردی چون حباب و مور
هر که شاک باشد آن باشد بعید	شکر کن قول او فعلاً اے رسیده
وارو است آیه بقرآن مجید	مے شود از شکر نعمت بر مزید
شکر گوید آنکه باشد حق شناس	مے شود دولت فراوان از پاس

احتراز از قرب سلاطین

زینهار از قرب سلطان زینهار	زانکه قرب شه بود سوزنده تار
دست کردن در وہاں اژدها	سلسترا باشد ز قرب پادشا
له وان شکر تھر لانہ زید نکر -	

نارِ جوازِ حزو دستِ خوشیست
 بتراست از همیت شاهِ ختن
 قربِ سلطانی بلے گورا سند
 ایں خیالِ خام پخته کے پزو
 ہر کہ باشد نزدِ شه اند رحضور
 بازی ایماں بسازد بالضرور
 میکند تعبیرش از عینِ کرم
 شه روادار و اگر بر کس ستم
 بایشش لفتن رخطل تمعن تر
 مگبود شاه تلخ آمد شکر
 گفتہ باید ماہ بچرخ است آشکار
 روز را گوید اگر شاه میل تار
 کے دهداز دست ایماں ہوشیار
 از پئے عیشِ حیاتِ ستuar
 نکته حکمت پر الفنا نظی و گر
 سعدی شیراز فرمود لے پسر
 دستِ خود را بایش از جاں شبست
 ہر کہ عکس رائے سلطان رائے جبت
 بھروسیا کو دهدیں را بیاد
 دلے برحال بد آں نامزاد
 عیش عقیبی هست عیش جاووان
 پنجر و زده هست عیش ایں جهان
 الحذر از صداجاں تخت و تاج
 ہست شهان از بین نازک مزان
 گاه با تقطیم خشم آگیں شوند
 گاه با دشنام خلعت می پنند
 میکند احسر اروان نار و ا
 بحر نفع ذات خاص و مدعا

شیوه خاص گروه بوالموس	اتباع خواهش نفس است و بس
هرست استبداد خونه خاص شا	استشار از برهشان شد کسر شا
گاه می باشد که از جمل و غور	که کشند از خاندان جمله ذکور
میکند از بیخ پرشا هی درخت	تامانند مد عی تاج و تخت
بلکه ساقط می کشند احمال را	پر زخوں هم نامه اعمال را
بهر رفع شک اولاد ذکور	تکشند از بطن فاتنه نهود
گاه می باشد که با اخوان خویش	از رو جور و جفت آئند پیش
خون شاں ریزند یابندی کشند	ایس پرمه از ناخودمندی کشند
بدگماں گردند گاه بے بر پسر	بیجا با میکند شش قطعه
نیت شیئه از خدا و نجات	نے قطع نسل خود پرواۓ شا
گاه بے بھر کیک پر ستارِ جمل	کوبو و اندر نسب خوار و ذیل
وارشان ملک دلت رافرار	می کشند از کشور و بوم و دیار
تاك فند زندگنیز بے پدر	بر سر بے مغز بند تاج زر
گاه بیاس خاطر کیک مرے	ناخودمندے و هم نابخودے

پیر مرد سے را کہ از عهد قت دیم	بودہ باشد در حضور شاں ندیم
حق خدمت سالہا کر وہ ادا	از رہ اخلاص با صدق و وفا
آبرور یزندوتار حبس کنند	بندر بر پائے ضعیف فی نهند
گر گند یک خادم اخلاص کش	رائے خود در باب اصلاحات پیش
بدگماں گردند و در بندش کنند	یا پر جبر و قهر گردن می نہند
تا پہ آزادی نہ کس دعوت کند	از پے اطمینان حق جرات کند
لیک شاہی کو بونصفت شعار	بہتر است از عابد شب نہ دوار
پار شاہی کو کند ایثارِ قوم	خانقش ولذت و آرام و نوم
فضل است از زاہدے کو تاجر	در قیام هلیل شب آرد بسہ
ساعتی از عدل سلطان بہتر است	از هزار ان غل مرو حق پست

تمدیر و توکل

گرہ ہر مشکل کس پیش آید ترا	کن بزنک ناخن تمدیر و ا
سمی کن پس تجھیہ بر قت دیر کن	با توکل بر حسد اتمدیر کن

ساعی کا سب جسیب اللہ بود
 چوں توکل با حسد و ہمراہ بود
 ہست اعقل با ترکل لے پس
 امر دادشاو رسول حبوب روبر
 زانوئے اشتریہ بند و بعد زان
 میجھیہ کن پر خالق ہر دو جہاں
 شرط عقل است ای پس پنڈ عقال
 سی از بندہ است ا تمام از خدا
 تغم پاشی در زمیں تدبیر ماست
 مصل ارباشد خدا شکل کشاست
 یک برداون ز تقدیر خدا است
 وار و ہست اندر کتاب بستان
 خوش سرا سیدایں عجائب نعمہ را
 ببل شیر از گفت ایں قصہ را
 در زبان خویش و الفاظ دگر
 می کنم تکار مضمونش مگر
 آک شنیدستی که یک مرد خدا
 در تحریر فت کیں رو باہشل
 اندریں اثنا برآمد یک پنگ
 شیر خور و آزا بقدر اشتبا
 چوں بدید ایں ماجرا مرد خدا
 تیکھیہ ز در محض لطفت کبریا

سئے مسجد رفت و در کنجے نشدت در بودئ خویشتن از حلق بست
 گفت ترکِ کسب گیم زین پس رازقِ مطلق مرا کافی است بس
 یک شبانه روز چون فاقه کشید از سروش غیب در گوشش رسید
 دام و دور امیر سدر روزی زغیب ذاتِ حق رازق بود بے شکر یب
 یک انسان حی پی دواں محبو نیست همچو آن رو باه شل معذ و نیست
 همچو شیراں باید تکرون شکار تانباشی همچو رو باه فضل خوار
 ایں توکل نیست چون رو باه نگ داشتن امید فضل از پنگ
 ایں توکل سربردیو انگی است کار شیراں شیوه مردانگی است
 بهر فرع هر مرض باشد دوا شافی مطلق بیه خشد شفا
 فی الحقيقةت گوشغا بخشندخدا هست هشر عفتیل ما آمادوا
 هر مریضه کزدوا باشد نشور باشد از لطف شفا محروم ددور
 بیه دوا خوردان توکل ابلیه است
 ایں توکل غیسدار شاد بیه است

قَاعِتُ و سِيرْپِشْمِي

گر بود کوتاه دستت از منال	زینهار از گردش دوران منال
سوئے مالِ دیگران هرگز مبیس	با قناعت کنج تنهای گزیں
لَا تَمَدَّنْ بِقَرَاسْ یاد کن	خاطر خور از عشم آزاد کن
کنج عزلت بهتر است از گنج زر	حص هر حرش تهی است ای پسر
مرد قانع مطمئن باشد دام	طامعاں باشند و ام تملکام
چوں میر آید او را نان شام	خواب خوش خسید بسان شام
هر که اندر سینه کش گنج غناست	با قناعت درگداانی پا داشت
شخص طامع رانگر و دیر پرشم	آل غنی باشد که باشد دیر پرشم
بنده پرور را عبید و بنده باش	در خشورش سرخز افگنده باش
لیک قید بنده را بر خود مگیر	المخدر از خدمت میر و وزیر
چوں بود وقت بقید دیگرے	لا کلام استی عبید دیگرے
ماک و مختار وقت خود گدا	باشد اندر کلپه خود پا داش

۳۶

کس به اشغالش نمیند از جنگل
وقتیش آزاد است از قید عباد
فارغ است اند رعایش و هم حاد
بهر زر کرس که وقت خود فروخت
جنیں آزادی خود را پاک نخواهد
دوشی را گر بازی پارے بند
آخورش را پر کنی از شیر و قند
چوں بپارے خود همی بیند عقال
قد پندار و چو حظل لا محال

ادب و تواضع

با بزرگان باش و ام با ادب	نمایم و ام با ادب
در حضور اوستاد استاده باش	بهر خدمت با ادب آماده باش
جده خود را بجان تعطیلیم کن	در حضورش خم رسیلیم کن
هر چه فرماید بفرمانش سکن	گر بقهراید پیشیش اوف مکن
امثال امر فرے لازم بگیر	جله احکامش بجان دل پذیر
پیره زال است آل عجز نخسته دل	در فرداق مازار و ضمحل
خاطرش راتا تواني شادوار	تا بدست آری رضائے کردگار

در حدیث سیدِ کون و مکان	جنت آمد زیر پائے ما در ایں
خاک پایش تو تیارے چشم باز	زین سعادت هر چه می خواهی نیاز
هر چه فسde ماید بجا آ در بنور	فکر کن در امردار شادش لب خور
عَمْ تو کانست بو عبد الرشید	حکم بردارش چو فرزند سعید
خاله مشلی ما در آمد در خبر	بچنان عَمْ است در جائے پدر
به کارے چوں بغیر ماید خطاب	عرض خدمت کن جای پا بصواب
با ادب وہ هر سوالش راجح	تا بگردی از سعادت به رویا ب
هر کرا تا رج ادب بر سر بود	دلبر هر که هسته مهسته بود
پر که باشد با ادب صاحب تیز	خوش یا بگانه بدارند ش عزیز
خوش یا بگانه گر باشد کلان	با ادب باو سخن راں نی باو
در حضور شافع روز جندا	امحمد رسول رسول مجتبی
پیشستی جست بارے یک صغیر	گفت سخی بر که کفر آنکه ایز
غاسکاران را بچشم احتقاد	از ره نخوت نه بینی زینه ای
بو که باشد در را که اند ر غبار	یا بزر دلق مردے نا هار

۷۹

بُوكه باشد در عبارتے تار تار	یا بلائے شی یا صدیق شی یا عمار
بُوكه باشد عار فی رُضیمیر	یا بزیر ابر ها مصیر منیر
بُوكه باشد عاملے معجز بیان	یا که باشد شاعرے جادو زبان
جادلے را گز دیباش قباشت	پرده خوشنگ است فرش از بوریا
در برش گرچ قباش معلم است	ہست حوانے کراول اعلام است
مس که اندو وہ بہ آپ زربود	ز و صرافش بیا کم است بود

شفقت بر خورداں عزیزان

نور پشا باش بر خورداں شفیق	بامروت باش و باقلب فتنیق
خاصه با همیشیر گان خورد خوش	از ره لطف و کرم آئی بہ پشیش
خاصه بانادیده نور دیده ام	پاره کخت دل تھستیده ام
گوش نگلیں شود غنوار باش	ورولش اندو کند ولدار باش
ختمکلیں گرد اگر ختمش بگیر	ناز او بردار و ہم عذر شش پیر
باعزیزان و بنی عمان خویش	از ره رفق و مردات آب پشیش

۵۰

تاشوی ما جروشکور از خدا	حق صلیه حسم شازاکن او را
زانگ خویشان راست استحقاق میش	گر کنی احسان نخستین کن بخوش
کاربند ایں مشل باشی و بس	اول از خویشان دو خویشان پس
خاصه مغلس که هم باشد غریب	رحم کن بر حال ایتام قریب
یا به میکنی که ذا مترقب بود	هر تئیه را که ذا مقرب بود
تاشوی مرعوم رتب بحسبه بر	رحم کن بر حال زارش ای پسر
قطع ایں دشته بود بحسب کم بر	رشته رحم ای پسر کم گیر
بنج امیدش شود از بن حبذا	هر که ببرید ای مقدس رشته را
زار مکابش الحذر ثم الحذر	از کبار قطع رحم است ای پسر

انتحاب احباب بعد از متحاب

دوستان را وقت سختی آزمای	تاشو و تصدیق دعوا نئے وفا
چون طلا رامی خری اول بزن	بر محک از بحر تعییره شن
دوست آں باشد که در دلاندگی	میسد پدا و برادر خواندگی

چوں ترا باشد مساعده روزگار	دشمن جان هشم نماید یارِ غار
لیک وقت انقلابِ روزگار	دوست آن باشد که گیر دستِ یار
داستم من دوستان باعضا	داشتم زان جله امید وفا
هر یکی زایشان بن اخلاص داشت	حق صحبت هم بزیر خاص داشت
دعوی اخلاص بودش بر زبان	بهر خدمت ظاہر آناده بجان
وعده جانبازی اش ایفانشد	آنچه می پند اشتم اصلاح نشد
من گماں کردم که یاران جانی اند	من ندانستم که ایشان نانی اند
یار نانی در جهان اکثر بود	دوستِ جانی گر کمتر بود
چوں شدم من سبلا اند بلا	زانقلابِ گردش حسین خ دوتا
هر یک از من کرد پسلوراتی	هشم فراش کرد آیام بھی
یار غارم راز من انکار شد	رازدار من ز من بیزار شد
کرن شد رسالکِ صدق وفا	زانکه دشیا بود شاز امد عا
حُبِ شام استه با اغراض بود	ایش تجارت بود بھر کسب سود
چوں برفت از دستِ من دنیا نمی دوں	دوستان بیدنگ کارم شد زبول

هر یکے زال جله از پیشیم گر سخت	و عده ها بیکست و پیمانا گسخت
هر که دعوا نے محبت می کند	یا که اطمینان موادت می کند
امتحانش کن بیک امر خلیل	یا تحول کن بہ او کارے عسیر
تا شود اثبات دعوا نے وداد	تا تو ان گفتن که واد صدق داد
چوں بر دعوا آش مهیا شد ویل	خلاص صادق تو ان گفت آن خلیل
ورنه دعوا آش بود بھی و داد لاف	یا خیال باطل مسلط گزافت
هر که چشم از پئے یزداں بود	حُب و در هر زمان بکیاں بود
در زمان محنت و رنج و بلا	میکند حق محبت را ادا
حُبته لند محبت می کند	پارضائے حق موادت می کند
دوستش راشد چو محنت سبیتہ	میکند باوے موادت بشیتہ
حافظِ مخدوم را دیدی کداو	اندریں کر بیم نگردانی د رو
بلکه لطفش شد دریں رنج و محن	بیشتر از پیشته بر حال من
ناصع است اندر حتم آن باخدا	می کند حق نصیحت را ادا
می کند غشنگواری اولاد من	آل مطاع و صاحب ارشاد من

۵۳

غائبانه می کند آن محترم	در حجم اظهارِ صد لطف و کرم
مقصدش خشنودی خاص خداست	هم رضا جوئی ذاتِ کبرای است
جز رضائے حق ندارد مدعی	یا جزا از مالکِ روزِ جسنا
فاصلم از عمدہ مشکوری اش	داعی ام از حق پے ماجوری اش

التزام صحبت نیکاں و احتراز از بدآں

الحدراز صحبت بد طینتاں	زمرة او باش و خلیل بدرگاں
التزام صحبت صالح بکن	اخراز از مجلسی طاریج بکن
و ائما در صحبت صلحانشیں	بگذر از جمال و با علما نشیں
از ارادل تاتوانی دُور باش	هم فخور از زور و اهل زور باش
غود کن لا یشهَدْ دُون النُّورَ را	بگذر از لنگوئے عزیز نوش لقا
کن شر نیاں را صحبت اختیار	تادی امکاں زوناں کن فرار
صحبت دوں ہمتاں سپت کند	هم ذیل و خوار و هم خست کند
گربہ بندی اسپ را تایک ن ماں	با غراں خوش شود مثل خران

۵۲

برد کان مسگر انت لا محال رو سیاه خواهد شد از گرد زفال
گر تو با عط از شبینی دمے از لباست بوئے عطر آیده هے
خانه عصمار چوں شد مکفت چرب خواهد شد لباس و هم نست
هچنان گربادا صحبت کنی
جنس خوئی نیک را غارت کنی

سجن قلعه شاهی
دار سلطنه کابل (افغانستان)

شهر محمد الحرام ۱۳۴۷

۵۵

قصیده موسویہ فغانِ خضر طرکیہ کے واسطہ میں
 بخضوع هزارہ ملین اقبال اماں اللہ خان عین الدلم
 علیٰ حضرت عازمی ام ملکہ از جن بیان ساد سد بلو

فغانِ خضر طرک

عین دلت نور حشیم خسرو روشن فیضیہ
 حضرت اعلیٰ سراج ملت دوین منسیہ
 قرۃ العین جناب حضرت مغلیب القب
 کو پر عصمت بیعدیل است و عفت بن نظیر
 با دعا محسنه اکثر آرم بیار
 گوفراش کردی ام از باعث شعنل کثیر

ایں دہم سال است کافتا دم دریں دار محن
 بیکس د بھا پرہ بے یار و مددگار و ظہیر
 گرز وستت می شود وستم بگیر از راه لطف
 تاکہ دست تو بگیرد خود خدا نے دست بگیر
 بر زبانہ مائے اقصی داد امی جاری است
 ایں کہ داری شفقت عامہ بحال ہر اسیر
 من ز تو دارم امید شفقت د الطافت خاص
 ز انکہ دارم در دعا گوئیت اخلاص کشیر
 می کنی زندانیاں را آکر از زندان خلاص
 من عجب زندانیم هستم بیه زندان اسیر
 آں یکے زندان غربت داں د گرزندان فقر
 سوم اندر کلیبہ تاریک و تیرہ ہسپو قیر
 گر بطفت خاص بنوازی مرا نبود عجب
 ز انکہ لطف عام قو جاری است بر برقا و پیر

۵۶

مستحق اطعنه خاصم دورم از خوشیش و تبار
 هیچ پس در کر بتم نے ناصر است و نے فضیر
 لے که عین دولتی بمنگ بعین مرحمت
 سوئے مسجونیکه زار است وزرار است زیر
 فی امان اللہ باشی از بیات زمان
 ناصرت با دا بهر حالت حندا وند نصیر
 از ساعی جملیت از دل و جان شاکرم
 اجر میخواهیم جزیل از برت از ربت مجیر
 بارک اللہ لک فی سعیک لے ارجمند
 هشم جزاک اللہ فی الدارین ضعافاً کثیر
 از کرمه است جمال زار فور دیده ام
 بس گرانبارم ز احسان تو لے ابریطیر
 کرد حق مرؤت را کم حکم ادا
 آفریں برآم مشق کاں ترا داده است شیر

از او ای تی شکر تو سرا سر قاصر م
 حذر تقصیر است بین اینکه من سهتم امیر
 بود تجویز انجی مبنی بخسیر دین و ملک
 تا شود هر فرد ملت تخت دولت را تطهیر
 جاں تشارد بر وطن هر فروزان بناهے وطن
 هر کیک از او لاد ملت سر پد هر سید
 شاه گردد با رعیت بخسیال دهم مذاق
 اتفاق دولت و ملت شود پچش شهد و شیر
 دولت نشہ را ز خود و آندگد ای بینوا
 سلطنت داند ز آین خوشیش دهستان حیر
 شاه عادل را رعیت شکر است بس بود
 بحر خطیط ملک فے از بخش اعداء شریب
 گر به تجویز انجی حاذق آنداز نظر نه
 با دلائل مطلع نخواهد شدن مرد بصیر

۵۹

نیت مضمونش مگر ام حسداوند جهان
 نیت فناش مگر ارشاد سالار بشیر
 در خطا بود آنچه بود اند رخیاں شے صواب
 آن خطا را بس بود این نیم و نه ساله بکیر
 سو زیان و خطا باشد سر شت آدمی
 اتماس عفو وارم از شیر رو شفیبیر
 خادم همید کرم دارد ز محمد دوم کیم
 زانکه عقوش اکبر است ارجعم شے باشد بکیر
 بر حکم اتحان آمد زد حنلاص وے
 بارها اند رزان خلده رضوان مصیر
 عرض کن در حضرت قبله که از بحر خدا
 پگذر از سهو اخی و غدر ایں داعی پذیر
 از پئے عفو خطاش گرفتافت خواه شوی
 شاقعت گردو شفیح امتاں یوم اعیش

له ای ایلچسته صیار الملة والدین بعیر عبد الرحمن خان طاب ثراه.

۴۰

لائق شان رئیس شه بو و عفو خط
زلت و مهو خط آید ز خدام سیر
قطع شد اباب و شدم داد ابواب فتح
لیس لی فی العالم الا اباب فوای و صیر
از بگونساری بجهت و گردش پریخ کن
شد بدل با روزگار عسرا تایم سیر
جمله املاک و عصت رونقد و هستی شد بباد
شد خداوند غنی را بنده محبت لج و فقیر
شد بغارت هستی و بودیکه بود آن ما
تحمل ماتاراج گشت و در و حمل مانده حمیر
از انجی بالفرض کر سرزد خطا یا سهو شد
از کدام آمیں شدم من بنده وزدش را وزیر
بار خود را هر بشد بر شانه خود می برد
وزیر آخری لائتز فند مود علام خبیر

قَالَ اللَّهُ يَا مَلَكَهُ شَرِّ تَاهَلَهُ بِبَنْدَةٍ عَاصِي نَبُود
 اندریں تجویز ہرگز مستشار و نے مشیر
 بخیر بودم کہ روزے بعثت دست ستم
 دست من گرفت وجہاً کرد در زندان اسیر
 زائد از سه سال بگذشت است بعد از عمدش
 یک با ایفانشد تا حال عهدش همسفیر
 ثامت اعمال عاصی صورت نسیان گرفت
 و عده رفت از پادشاه مالک تاج و سر
 وعده شاه باید بچو نقش فی الکجر
 تاکہ گرد و سنت موئی رانظنیه
 ضامن ایعت بود و صفت کرم بھر کریم
 محشدهیات نقش عهد از لوح ضمیر
 پیش زان ہم عهد و اثنی بست با عبد الجید
 قرة العین من غمدهید یک طنبل صغیر

۶۲

آتفا قا در جلال آباد در حین سعنه
او فتا و از راه برآن تصویر غم چشم ایم
شته از سکیش عطا فرمود و فرمود لے پسر
خاطر ت در باب احتمام و اب خود جمع گیر
می کنم شانز اخلاص از بند زندان بلا
چون شدم در شهر کابل جلوه آرائے همیز
اندر میں لیت و لعل وہ سال کامل شد ببر
لیک است خلاص ما صورت نه بسته است از نکیر
گا ہے فرماید کہ شورائے مفت کردہ ام
گا ہے می گوید معین کردہ ام چندیں مشیر
لیک تعالی است شور می در پس کتم عدم
انعقاد محابی شورائے نشد صورت پذیر
زیں تغافل نیت منشایش مگر بسی دوام
یا به تبعیج جو عقیل ناست مرکوز ضمیر

آنچه لازم بود غور ماجراست مانگرد
 غیر برها کرد باور حرف تمام شد
 معتقد بدباطنه مخالفت از منها ج دیں
 ناخدا تر سے که شیطان مردیش هست پیر
 بدکه از دو ریز ماں فرسوده ام اے ارجمند
 گر شده ام از کشت هم پیشتر از وقت پیر
 گرچه قسم نیت از پنجاہ و شش زاید هنوز
 یک از ریش دل من ریش من گر شده چشیر
 در میان قبر احیازیں حیات چند سال
 شد پریده اندر قوائے جسم من ضعف کثیر
 گشت بے هنگام عینم را به عنیک احتیاج
 نیت موزوں باسین عمارستان حیر
 اندریں که بت سرائے غربتم گردیده است
 دست محبت ارج عصا و ظهر محبت ارج خیر

۶۲

نے ز بغم بل ز غم مثل کماں گردی جنم
 قامت رعنای که وقتی راست بودے همچو تیر
 بود روزے متنکارم پیش از دیباش روم
 لیک امروز است فرش کلبه احزان حسیر
 یک گلیم کنه و بو سیده وارم زیر پای
 همچو بخت من ز دود آه من گشته چقیر
 اخوی حاذق بدست خویش پینیه می کند
 رخت خود بر سنت خیر البشر نعم الشیر
 رقه بر رقمه همید وزوق باش کنه را
 می نهد مردم بزمیم مز من رخت زحیر
 چو فرا غفت یا بد از تکرار فتنه آن کیم
 صرف پینیه می شود وقت حسکیم بنیظیر
 قوت ما لا یوت است قناعت می کنیم
 بحر خطاب شخص بر قوتیکه باشد ناگزیر

وقت صبح و شام یو میه دونان نیم خام
 هست بہر ما معین کیک بے امر آمیه
 گا بے مطلق بے نمک گلکه نمک از حد فزوں
 گا سے تاغات هرش گاہ ناقش باشد خیر
 بے نمک یا شور آما ریگ جزو لازمی است
 گاہ بست در چن می باشد گه قدر عشیر
 زیں بهمه بور و جعن شاید که شه آگاه نیت
 همچنین لعنت دیر مارفته است از ریت قادر
 دیگران را خاصه نان است و پلا و قورمه
 کیک بہر ما فقط آب است و نانے کا لشیر
 بو الحجب کارے که کیک بام است دودار و هرها
 آن نیم روپه رضوان وایس سیح السعیر
 میرو در و جله ما آن طرف مار الفرات
 سوئے ما ملک اجاع تلخ و تیره هسپو قیر

۷۶

پیش روئے دیده دل منظر محشر بیا است
یینا میں البلاد و یومنا یوم عییر
میرزندان راجنا پویسیه بو تلموں بود
شتر ہر روز اندر میں غنچانه باشد مستطیر
ایں ستم پیشیه عیاداً بالتدگوئی مالک است
ہر صباح ماست مصداق عبوس قطبیه
گریه منوع است و حکم ضرب ضربت جاری است
تازیانہ میرزند و نیت امکان نهنیه
اتباع خواهش نفس است ببس آئین شان
نیت ایشان رامروکارے بشوری یا شیر
در کتاب حق نخواندہ امر هم شوهری مگر
نیت شافع هم مگر امر حسد او ند قدر
از جنائے عاملان ہر فرد ملت در فنا
ہم ز جور و طسلم و استبداد سلطان در فغیر

۶۶

فارغ است از سمع استبداد پوں چند را حم
دا و از بیدا و ظالم هست کارے بس عییر
سید رشوت حسن استبداد را باشد محیط
گله فندیا دن تو ان رفت تا پائی سریر
آنچنان بازار رشوت گرم و با رونق بود
جیفه خوری هست گوئی پیشیه میسد وزیر
گر خود جلیل حمیرے عاملے از تاجرے
میکند از بھروے ثابت قطار صد بعیر
اکثر از مرشدکاران بے بھرہ اند از فن حرب
ذوعود سانند گوئی دری راقی تنبع و تیر
بعض را با صاحب تاج است نسبت و نسب
غیر از زیں دیگر کمالے نیت قدر یک تغیر
در حس ائل کر دین تنبع مرضع ما هر آند
یک ز استعمال آن قاصر چا طفال صغیر

۶۸

او عاسے شیرگیری هست شاپ در دزبان
لیک وقت جنگ شیرانند چوں رو باده پیر
گریک زیں کجلاهای فی المثل گرد و و چار
باشانے ژنده پوشے عاری از مشیر و تیر
پیشکش خواه نمودش تنخ و کلله جنه دار
تماگلد و رکسد قراں چپاں آسیر
چوں درخت سایه پر ورده اند بے بر از هنر
کے شودتن پورا زفین محارب بهره گیر
هفت شان است صرف فیشن و وضع فرنگ
گوئی نعام اند در طبوس دیبا و حریر
کاش در حب وطن کردن تے تعليید فرنگ
بر وطن بود سے فدائی چه صغیر و چه کبیر
غازیان دین حق را مغفر از ایاں بس است
جوشن از حب وطن با پیده خشان از حریر

خاتم مختار شاہ باید بود جنات عدن
 یار خدا کے حضرت سبھاں خداوند قدر
 پیش سلطان نیت ہعقاں راجھاں عرضِ عال
 با بھالی ہست گوئی بستہ بر روس کے فقیر
 حلقة زن بستند بر درگاہ بواب شدید
 بہر عارض باب سد و داست از امیر امیر
 از جنگ کے عالمان و عالماں کردہ فسدار
 سدهزاران خانہ ہاتا کاشتار و کاشمیر
 الامان یار رب زمرداد ان متبرد نہاد
 وزرشد دامے شزاداں طنلام و شری
 اہل استبداد را یار رب بدہ تو فیضی داد
 تا بچرخ عدل بر تا بند پوس بجز منیر
 حاکمان عادل و نصفت گرا و دادگر
 بر سر اسلامیاں نامور فسحہ یا خمیر

۶۰

جلوه فند مکن بحال عدل را برای ج داد
خلدت ظلم از جهان زائل کن ای رب قدریه
زنده فرما سنت صدیق و فائز و عظیم
یا سعی و یا بصیر و یا طیف و یا خیر
از گروه اهل باطل حق اهل حقستان
اهل جنت را مسلط ساز بر اهل معیه
از میان اهل دین پیدا بفرما صد هزار
چون جمال باکل و انور و شفیع
کشور اسلامیان را پاک کن از اهل کفر
خانه اهل جهان خالی کن از اهل معیه
نوریاں یا رب زنگنه ناریاں آزاد کن
از مراثش مصروف بر بتا حدود و کامنیه
بر کجانا تو س را باشد صد ایه و لخراش
باند ایه دلکشیں اللہ اکبر و تغییر

۱۸

نقشِ توحید احمد قائم شود جائے صلیب
 گردو از پنگ کلیسا نهشت مسجد را نمیر
 سلم و کافت دنیا ساید بزری طینل داد
 آشخان کاندر کنار ما در ان طعنل صنیر
 گرگ و بزر با هم خورند آب از غدیر معدلت
 سر بر ان گو حسد نوابد پنگی گو زکیر
 هضریف این بود از دست برادر هرقوی
 هر گردانه ناقوان از جبر هر سیر و ذیر
 حرف حق تلغی است اما بهر طبع حق پسند
 هست بس احلى واشنی از شراب شهد و شیر
 لئے خداوند جهساں بر حال زارم رحمتی
 پرساصی عاصی ام ناکاره ناچیز و خیر
 ثبت یاربی ایلیث و آمنت تواب الرحیم
 لیس لی یارب غیر لک غافر الذنب الکثیر

بندی اول

۶۷

فطره

از طبع رسائی جانب می‌ست طایف علی مهلوکی صغری علی روحی

پروفیسیور اسلامیه کاخ لاهیو

گل معنی برشانه کلیفت پوبل روچی مانعه سر کرد
سخن گر از دوستی در آمد شاد هقدش گنج گرد کرد

بله عشق زلینا فتنه محنت

پوچن یقش از خود بد کرد

شاہ معنی بیگانه بهر بیاس ک جلوه گر آیده به دامائے دفتری دل از دست
 سخن آشنا می راید. گوهر شاه وار سخن را از صدف طبع پاکیزه مرستان آزند
 تا بر تاج شاهی نشانند. و گل بگین معنی را بر شاخه فطرت صافی نهادان و مانند
 تا مشام خوش لغای سخن مطرسازند. هر سرواده سخن را سزاوار نبود. و نه صید معنی سخن
 اند از هر خامکار. تر و مانعه باید تا بر طوبت لفظ سیراب یوست از طبع خنک خنکان
 بچیند. و چن طبعه در خور است که بتازگی معنی شاداب فی را بر گشگی بر گزینند.

از آنجا که کستاں فطرت آبیاری سرچشیده فیض از لی پر گفتی مصائب نازه
 روکش بانع ارم است فراغت معدن طبیعت از پرتو آفتاب بستی لمیزی
 از جواهر زد اهر معانی دلکش در خود نجلت نشان حوصله یم و میں جزو زمان
 که بے کمالی را روز بازار است و بے هنری را آلب برسنے کار بهیں یادگار
 و انش آگهان حکمت علمی و علی و گزیں سرکردہ روز شناسان حقائق خنی و جلی مولوی
 سجحت علمی ارضیاه اللہ الولی بشیوه پاسانیاں بلکلی قصاحت قفل از
 صبح بیان کشوده بیل حوسنی کلاماں طور بلا غلت راید بیضا نموده یعنی گهراست
 سخن را که در حسن چشم مصائب روزگار و از وحاظ حادث نامهنجار در زمان
 دارالامان کا بیل بلکن نکشم شیده و از غافت بے قریگی بکل مسوات پر گند
 افتاده بود و یم آن داشت که در ترکیت از تغیرات احوال بعرض نکت در آید
 و بینتیر و تخلبات ادو ارب نهاده از عدم گرایید نظر به خیافت طبع ایل سخن
 بصورت مجھومنه اشعار نگیس ترتیب اوده والحق بار منت گرای بردوش
 سکرو حاصل عالم یعنی نهاده اتفاق ایش دل پسند است و معاشر ارجمند و چشم
 از رنگ میگذشت عاری است اما با حسن ساده اش شهوان حکل و شنگولان فرخدار

۱۱۷ - ۲

۴۷

روزگار بازاری - رو جی نژند که پر و آنہ شمع سخن است و عند لیب شاخار
تازه کمن بدم گرم سوخته توصیت اوست بر نوائے دکش شعیفه تعریف است
بود یارب لعب الم درسانه
رو ایش باوتا دور زمانه
اصغر علی رو جی

لهر لطیف

از ترجمان حقیقت علامه السر محمد اقبال ملک الشعرا مشق
میں نے یہ نظمیں سرسی نظرے دیکھی ہیں صرف کا جو شیعیت
قابلِ داد ہے۔

محمد اقبال

کتبخانہ - عبدالجباری خوشبویں اور عین مندوی لاہور

(مطبوعہ عبدالجباری خوشبویں اور عین مندوی لاہور) (۱۹۷۰)